

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

بهرام رحمانی

۱۹ سپتمبر ۲۰۱۲

پاک کردن چهره و تبرئه ساواک (پولیس مخفی مخوف شاه)

(بررسی جنایات ساواک، در نگاهی به کتاب «من یک شورشی هستم»)

اخیراً مدعیان از گور درآمده سلطنت، به تلاش افتاده اند تا با وارونه نشان دادن تاریخ، بر انبوه جنایت های حکومت سلطنتی پهلوی سرپوش بگذارند. حتی پرویز ثابتی، این مهره اصلی ساواک مخوف نیز پس از سی و چهار سال زندگی در خفا، زبان گشوده و به پرده پوشی و وارونه نمائی جنایت های ساواک و رژیم شاه پرداخته است. از فرح پهلوی همسر محمدرضا پهلوی تا ثابتی، قانعی فرد، امیر فتانت و حتی ایرج جمشیدی (از اعضای گروه ۱۲ نفره گلرخی) و غیره درباره اعمال و اهداف و سیاست های حکومت شاه، به ویژه معروف ترین و پر سر و صداترین دادگاه سیاسی آن، یعنی دادگاه گروه ۱۲ نفره (گلرخی و کرامت دانشیان، عباس سماکار، طیفور بطحائی و غیره)، اظهار نظرهایی کرده اند که هدف شان از یک سو، تبرئه حکومت شاه و "ساواک" آن است و از سوی دیگر و مهم تر از همه، تحریف جنایات حکومتی است که سی و چهار سال پیش اکثریت مردم ایران با هدف رهائی از دیکتاتوری و برقراری آزادی و برابری آن را سرنگون کردند. اما گرایش مذهبی مبارزات جاری آن زمان در ایران، با حمایت سرمایه داری جهانی و با سرکوب و کشتار وحشیانه، بر جامعه ما غالب شد و جنایاتی به بار آورد که شاید برای مردم ناآگاه این تصور را پیش بیاورد که دوران گذشته قابل تحمل تر بود. ولی به خاطر ابعاد گسترده جنایت های حکومت اسلامی نمی توان توجیهی برای بازگشت به دوران حاکمیتی یافت که جامعه ما به خاطر تبهکاری اش سرنگونش ساخته است. افزون بر این، ریشه های به قدرت رسیدن گرایش اسلامی در ایران را باید در سیاست و عمل کرد رژیم پهلوی؛ برخورد های حساب گرانه و سخاوت مندانه آن با مذهب و گروه های مذهبی و مسجدها و تکیه ها و اختصاص کمک های مالی کلان به آن ها و از سوی دیگر سرکوب و کشتار از جنبش های اجتماعی و تهدید و ترور و زندان و شکنجه و اعدام مخالفان دگراندیش حکومت به ویژه نیروهای چپ و کمونیست جست و جو کرد.

هدف این نوشته؛ با مراجعه به کتاب خاطرات زندان عباس سماکار؛ به نام «من یک شورشی هستم»* به عنوان یکی از کتاب های مرجع درباره شکنجه ها و بی دادگاه ها و زندان های حکومت پهلوی ارائه سندی کاملاً مشخص از پلیدی های رژیم پهلوی است که اغلب مردم ایران با پرونده مربوط به آن آشنائی دارند، تا پاسخ مستدلی باشد بر زبان بازی جریاناتی که امروزه در پی پاک کردن چهره حکومت شاه از ستمگری ها و چپاول های آن. انتخاب این کتاب به عنوان سند، از آن رو ست که یکی از معدود کتاب های خاطرات زندان از زمان شاه است که در آن به خوبی، دوره های مشخصی از زندگی اجتماعی اقشاری از مردم ایران به نمایش درآمده و به ویژه به جنبه های روانشناسی اجتماعی سرکوب و کشتار اشارات فراوانی دارد. به ویژه، جا دارد جوانانی که در حکومت اسلامی به دنیا آمده اند و به شکل روزمره با ستم و سرکوب و تهدیدات دولتی روبه رو هستند، بدانند که جوانان پیکارگر در زمان حکومت پهلوی نیز با چنین معضلاتی روبه رو بوده اند. ساواک شاه، جدا از تعقیب مبارزان سیاست و سرکوب آن ها، حتی جوانانی را که شلوار لی و کفش کتانی می پوشیدند به عنوان «چریک» و هواداران مشی مبارزه مسلحانه مورد تعقیب و آزار قرار می داد و با دستگیری، شکنجه و زندانی کردن و کشتن آنان زندگی آنانرا تلخ می کردند.

جوانان اصولاً شورشی و پراز نیرو هستند. چه بسا برخی از آنان در نیمه این راه باز بمانند و برخی نیز تا پایان به آرمان خود وفادار باشند. برای نمونه؛ عباس سماکار، هنگامی که کتاب خاطرات دوران زندان خود در حکومت پهلوی را می نوشت، اسم آن را «من یک شورشی هستم» گذاشت. این نکته خود حکایت دارد که او هنوز خود را با گرایش جوانی اش ارزیابی می کند.

عباس سماکار در سال ۱۳۵۲، همراه گلserخی و کرامت دانشیان از سوی دادگاه نظامی شاه، به اعدام محکوم شد. رژیم شاه کرامت و گلserخی را اعدام کرد و عباس سماکار نیز با یک درجه تخفیف، از اعدام نجات یافت. اعدام و زندانی کردن اعضای این گروه که هیچ جرمی به جز اندیشیدن به سرنوشت مردم جامعه خود و اعتراض علیه سرکوب موجود مرتکب نشده بودند و می خواستند زندانیان سیاسی را آزاد کنند و طرح شان از مرحلاً گفت و گو بیشتر نرفته بود؛ یعنی جوانانی بودند که می خواستند آزادی خواه، چپ، و پیکارگر باشند، توجیهی برای محکومیت های سنگین و اعدام شان وجود نداشت.

آن ها ایده هائی در راه رهائی زندانیان سیاسی و غیره در کله داشتند که حتی برخی از آنان، مانند خسرو گلserخی که از پیش زندانی بود هیچ نقشی در طرح ها و برنامه ها و افکار افراد دیگر این گروه نداشت.

ساواک، ارگان مخوف حکومت شاه، در خصوصی ترین امر و زندگی مردم جامعه جاسوسی می کرد و هر کسی را دشمن و خطرناک می پنداشت به زندان و شکنجه و محاکمه می کشاند. خلاف مدعیان امروری سلطنت، بی دادگاه های حکومت پهلوی، هم چون دادگاه های جهل و جنایت حکومت اسلامی بود؛ منتها ظاهر آن تفاوت داشت. در حکومت پهلوی قضات دادگاه های سیاسی، نظامی بودند اما در دادگاه های حکومت اسلامی آخوند هستند. به عبارت دیگر، لباس و ظاهرشان عوض شده است؛ اما هدف، سیاست و ایدئولوژی حکومت های آنان علیه آزادی، برابری، عدالت و انسانیت تفاوتی نکرده است.

بحث بر سر مقایسه این که کدام حکومت بیش تر شکنجه و اعدام کرده، نیست. حکومتی که زندان سیاسی و شکنجه و قانون اعدام داشته باشد، تعداد کم و یا زیاد اعدام و شکنجه اش تفاوت ماهوی ندارد و در کل یک حکومت جانی و آدم کش است.

به این ترتیب، آزادی زندانیان سیاسی در اثر جنبش انقلابی مردم ایران بود که جان زندانیان سیاسی را نجات داد و هزاران زندانی سیاسی از زندان آزاد شدند. اگر چنین انقلابی روی نمی داد آیا زندانیان سیاسی تمام عمر خود را در زندان های حکومت پهلوی سپری نمی کردند؟

بررسی زندگی زندانیان سیاسی پیشین درس ارزشمندی برای تداوم مبارزاتی ست. زندگی هر یک از آنان که مقاومت خود را در برابر بیداد از دست نداده و همچنان به آرمان های انسانی و پیشرو خود وفادارمانده است و در مبارزه پیگیری می کند، آموزنده است. کسی مانند عباس سماکار که همه این خصلت ها را نگه داشته و هنوز هم یکی از تأثیرگذارترین فعالان فرهنگی، اجتماعی و سیاسی دورانش به شمار می آید در همین ردیف است. او در سن ۶۵ سالگی، هنوز هم، به معنای واقعی یک شورشی کمونیست است. در واقع هر جوانی که خاطرات سماکار را می خواند انرژی و ایده می گیرد و راه مقاومت و مبارزه طبقاتی را در مقابل ستم ها، زورگویی ها و دیکتاتوری ها انتخاب می کند. نمونه جوانان امروز جامعه که می توانند تحت تأثیر چنین خاطرات و تجربیات ارزشمندی قرار گیرند، کم نیستند. من نمونه هایش را در میان جوانانی که پس از مبارزات مردمی دو سه سال پیش به ناچار به خارج از کشور پناهنده شده اند بسیار دیده ام. بسیاری از همین ها هستند که آشکارا خود را متأثر از این تجربیات می دانند. آن ها نیکبختانه، هم چون جوانان دوره حکومت پهلوی به مبارزه سخت و نفس گیری مشغولند.

نگاهی به یک تاریخچه چهل ساله

روز ۱۰ مهر ماه [میزان] سال ۱۳۵۲، ساواک اعلام کرد ۱۲ نفر از جمله خسرو گل سرخی را به اتهام سوء قصد علیه خانواده سلطنتی بازداشت کرده است. بازداشت شدگان که شامل گروهی از روزنامه نگاران و چهره های فرهنگی و هنری بودند، به اتهام تلاش برای «ترور شاه» و ربودن «فرح و ولیعهد» بازداشت شدند. اطلاعیه ساواک، این افراد را شامل؛ طیفور بطحانی، خسرو گل سرخی، کرامت الله دانشیان، عباس سماکار، رضا علامه زاده، رحمت الله جمشیدی، شکوه فرهنگ رازی، ابراهیم فرهنگ رازی، مریم اتحادیه، مرتضی سیاهپوش، منوچهر مقدم سلیمی و فرهاد قیصری معرفی کرد که گویا دارای زیربنای فکری آنارشیستی و مارکسیستی بودند.

البته خلاف ادعای ساواک، دستگیرشدگان همه شان جزو یک گروه نبودند و از تیم های مختلفی تشکیل می شدند. عباس سماکار، در خاطراتش (من یک شورشی هستم)، این گروه ها را چنین معرفی می کند:

«به این ترتیب مجموعه دوازده نفری که در این پرونده به نام یک گروه گردآمدند، جدا از همه کسانی که در حاشیه این پرونده دستگیر شدند و برخی از آن ها مانند یوسف آلیاری حتی به ۱۱ سال زندان محکوم گردیدند، در واقع جزو یک گروه به شمار نمی آمدند و در عمل از چهار دسته و تیم تشکیل می شدند.

یکی تیم من و علامه زاده. یکی تیم کرامت دانشیان، طیفور بطحانی و امیر فتانت و یوسف آلیاری. یکی تیم شکوه فرهنگ، ابراهیم فرهنگ، مریم اتحادیه، مرتضی سیاه پوش و ایرج جمشیدی و طیفور بطحانی. و یکی هم تیم خسرو گل سرخی، منوچهر مقدم سلیمی و شکوه فرهنگ.

ساواک به انواع توطئه و حيله ها از مدت ها قبل در فکر دستگیری و هدایت هر کدام از این آدم ها به دام های معین بود و آخر سر نیز گروه گل سرخی را با توطئه ای پلید به گروه ما چسباند و تنها به خاطر دفاع خسرو گل سرخی در دادگاه او را کشت و برای خود نفرتی ابدی خرید.»

برای آشنائی با مسائل مطرح در این کتاب، ناچارم معرفی کوتاهی از پیشینه فرهنگی سماکار را در این جا بیاورم. او نویسنده، شاعر و فیلمساز، فارغ التحصیل رشته سینما و تلویزیون از مدرسه عالی سینما در تهران است. وی، در

عین حال یک فعال سیاسی. جنبش کمونیستی است. خاطرات عباس سماکار، در واقع شرح چگونگی دستگیری، بازجویی ها، شکنجه ها، جریان دادگاه، متن دفاعیات اعضای گروه و چگونگی گذراندن دوران محکومیت در زندان های حکومت پهلوی است. بخش هایی از این خاطرات نیز به زندگی نامه و وصیت نامه خسرو گل سرخی و کرامت دانشیان و وضعیت زندان های قصر و اوین تهران و زندان های آبادان، اهواز، کرمانشاه اختصاص دارد. عباس سماکار در زمان حکومت اسلامی نیز مدت کوتاهی در زندان به سر برد و سپس مخفیانه از ایران خارج شد. وی، افزون بر فعالیت های سیاسی و ادبی خود، هم اکنون عضو هیأت دبیران «کانون نویسندگان ایران در تبعید» است و کتاب هایی را که تا کنون منتشر کرده به شرح زیر است:

«بختک های شیرین» (مجموعه داستان)، «خواب نقره ها و ستاره ها» (دفتر شعر)، «تبعیدی ها» (چهار گفتار درباره تبعید)، «چیزی در همین حدود» (مجموعه داستان)، «درآمدی بر نقد ساختارهای زیبایی شناسی» (نگره پردازی ادبیات و هنر)، «نقد آثار ادبی» و «نقد آثار نمایشی» (نقد آثار)، «یوانا» (فلم نامه بلند)، نقره و رویا (دفتر شعر)، «سوپر استار، امتحان» (فلم نامه) «شوهر دست دوم، کسی کنار پنجره» (فلم نامه) و «من یک شورشی هستم» که شرح خاطرات زندان اوست که از سوی «شرکت کتاب» در لس آنجلس در بهار ۱۳۸۰ به چاپ رسیده است. او این کتاب آخر را به خاطره همزمانش هدیه کرده و می نویسد: «به یاد، خسرو گل سرخی، کرامت دانشیان، و به یاد هزاران زندانی سیاسی و جان باخته ای که نام شان را نمی دانم، ولی خاطره سوزان، هستی درخشان، مبارزه، مقاومت و آرمان های انسانی شان قلبم را به تپش وامی دارد.»

در بخشی از پیشگفتار کتاب «من یک شورشی هستم»، چنین آمده است:

«نوشتن این خاطرات سال ها مشغولیت خاطر من بوده است؛ ولی، تازه اکنون که بیش از بیست و پنج سال از تاریخ دستگیری گروه ما می گذرد به نگارش آن دست زده ام. این که چرا پیش از این به این کار نپرداختم، برای خودم نیز کاملاً روشن نیست. فقط همین قدر می دانم که بارها و بارها بر آن بودم تا این خاطرات را بنویسم، ولی هربار، چیزی مرا از نوشتن باز می داشت. بارها و بارها، می دیدم که هرگاه گوشه ای از این خاطرات را برای دوستانم بازگو می کنم، با چه اشتیاقی خواستار آگاه شدن از چگونگی ماجرا، و به ویژه آگاهی از نقش خسرو گل سرخی و کرامت دانشیان در آن هستند؛ بارها و بارها به مواردی برمی خوردم و می دیدم که چگونه مردم کوچه و بازار از خسرو و کرامت اسطوره ساخته اند و از مسائلی سخن می گویند که حتی روح من و هم زمانم نیز از آن ها خبر ندارد. حتی در چند نمونه از خاطرات زندانیان زمان شاه دیدم که در رابطه با خسرو و کرامت از مسائلی سخن گفته اند که خیال پردازی ست تا واقعیت. و من همه این ها را می دیدم و شوق نوشتن می یافتم؛ ولی زمانی که آغاز به نوشتن می کردم باز چیزی مرا بازمی داشت. سرانجام هم دریافتم که علت اساسی و بازدارنده من از نوشتن این خاطرات چه بود...»

و درباره دستگیری اش می نویسد: «ساعت حدود دوازده ظهر بود و من هرگز نمی دانستم که تا چند لحظه دیگر دستیارم به سراغم می آید تا مرا به محلی ببرد که دو مأمور ساواک در آن جا منتظر دستگیریم هستند و من بی خبر از همه چیز، با پای خود به محل گرفتاری ام خواهم رفت...»

عباس سماکار، در ارتباط با چگونگی لو رفتن گروه شان و نقش «امیر فتانت» در این میان می نویسد:

«به دو سال پیش از آن برگشتم و صداقت جان، و نگاه شفاف کرامت را به یاد آوردم. در واقع، ساواک یکی از پایدارترین نقشه ها را در رابطه با او به پیش برده بود. از همان وقتی که می گفت تحت تعقیب است، ساواک، مقدمه چینی می کرده است که از طریق امیر فتانت به او نزدیک شود. یوسف (آلیاری) بعد تعریف کرد که چگونه امیر

فتانت پس از آن تعقیب‌ها، و در زمانی که کرامت فکر می‌کرده که ساواک دیگر دست از سر او برداشته، به او نزدیک می‌شود و به عنوان رابط چریک‌ها او را برای سازمان فدائی عضوگیری می‌کند. و برای جلب اعتماد او، همواره دست اول‌ترین خبرهای عملیاتی و اعلامیه‌هایی که از چریک‌ها به دست ساواک می‌افتاده را به او می‌داده تا رابطه‌اش با سازمان فدائی را اثبات کند.

یوسف (که سال‌ها بعد، پس از شکنجه‌های بسیار توسط رژیم جمهوری اسلامی اعدام شد) توضیح داد که علت اعتماد اولیه کرامت و خود او به امیر فتانت هم این بوده است که او در سال ۴۸ با هر دوی آن‌ها مدتی زندانی کشیده و خیلی خوب هم مقاومت کرده بوده است. منتهی ساواک بعد از زندان، می‌تواند او را به همکاری بکشاند، و از این طریق برای دیگر مخالفین خود توطئه بچیند و دام بگستراند.»

امیر فتانت قرار بوده برای اجرای طرح گروگانگیری که ساواک برنامه آن را ریخته بود اسلحه‌ای را به گروه دانشجویان تحویل دهد.

عباس سماکار، چگونگی دستگیری گروه شان و موضوع اسلحه‌ها را چنین شرح می‌دهد: «تا آن‌جا که من می‌دانم، طیفور روز بعد از آن که جمشیدی (ایرج) ترسیده که اسلحه‌ها را تحویل بگیرد دستگیر شده. و فکر می‌کنم که راز دستگیری ما هم همین جاست. یعنی با نرفتن جمشیدی به سر قرار اسلحه، ساواک که در جریان بوده و در رابطه با امیر فتانت، قرار بوده به عنوان سازمان چریک‌ها به ما اسلحه بدهد، به این نتیجه رسیده که ما موضوع جاسوس بودن فتانت را فهمیده‌ایم و از ترس این که فرار نکنیم، فوراً ریخته است و قبل از آن که ما حرکت مشخصی که بشود حتی آن را شروع به اقدام برای عملیات گروگان‌گیری به شمار آورد دستگیرمان کرده است.»

اعضای گروه در پایان شهریور [سنبله] ۱۳۵۲ دستگیر شدند. سماکار می‌نویسد:

«... یک روز هنگام قدم زدن با یوسف آلیاری در حیاط بند ۵ به کشف جاسوسی امیر فتانت و چگونگی دستگیری مان رسیدیم. البته ضمن پخش این خبر بین بچه‌ها مواظب بودیم که ساواک متوجه منبع پخش خبر نشود. زیرا ممکن بود بخواهد در مقابل این افشاگری انتقام بگیرد. یکی دو هفته بعد از این ماجرا از بیرون زندان خبر رسید که بچه‌ها امیر فتانت را در شیراز دیده‌اند که با خیال راحت با مادرش در خیابان راه می‌رفته و بعد هم سوار یک ماشین شیک، که احتمال می‌دادیم ساواک در اختیارش گذاشته، شده است. دیگر شکی برای ما باقی نمانده بود که او جاسوس کثیفی بوده که دو تن از بهترین فرزندان این مملکت را به کشتن داده و عده دیگری را هم به شکنجه و زندان کشیده است.»

سماکار، ماجرا را چنین شرح می‌دهد:

«کرامت دانشجویان پس از گذراندن دوره یک ساله محکومیت خود از زندان آزاد شد و به شیراز رفت. در آن‌جا یکی از زندانیان که پنهانی با ساواک تماس داشت به سراغ او رفت و از آشنایی‌اش در زمان زندان با او سود جست و خود را به عنوان رابط سازمان چریک‌های فدائی معرفی کرد. این شخص امیر فتانت نام داشت. او سرانجام توانست در تماس با دانشجویان و طیفور بطحانی از طرح گروگان‌گیری رضا پهلوی برای آزادی زندانیان سیاسی آگاه شود و موضوع را به ساواک خبر دهد و موجبات دستگیری یک گروه دوازده نفره را در این رابطه فراهم آورد [...] در واقع، ساواک یکی از پلیدترین نقشه‌ها را در رابطه با او (کرامت الله دانشجویان) به پیش برده بود. از همان وقتی که می‌گفت تحت تعقیب است، ساواک مقدمه چینی می‌کرده است که از طریق امیر فتانت به او نزدیک شود. یوسف بعد تعریف کرد که چگونه امیر فتانت پس از آن تعقیب‌ها، و در زمانی که کرامت فکر می‌کرده که ساواک دیگر دست از سر او برداشته، به او نزدیک می‌شود و به عنوان رابط چریک‌ها او را برای

سازمان فدائی عضوگیری می کند. و برای جلب اعتماد او، همواره دست اول ترین خبرهای عملیاتی و اعلامیه هائی که از چریک ها به دست ساواک می افتاده را به او می داده تا رابطه اش با سازمان فدائی را اثبات کند. یوسف توضیح داد که علت اعتماد اولیه کرامت و خود او به امیر فتانت هم این بوده است که او در سال ۴۸ با هر دوی آن ها مدتی زندانی کشیده و خیلی خوب هم مقاومت کرده بوده است. منتهی ساواک بعد از زندان می تواند او را به همکاری بکشاند و از این طریق برای دیگر مخالفین خود توطئه بچیند و دام بگستراند.»

در صفحه ۱۲۷ کتاب نیز، ماجرای جشن و هنر شیراز چنین آمده است: «همان روز شنیده بودم که لونی آرابال که از هنرمندان صاحب نام و برجسته اسپانیایی بود و در جشن و هنر حضور داشت، از فرح درخواست کرده بود که رضا رضائی را که دستگیر و در دادگاه نظامی به اعدام محکوم شده بود، مورد بخشش قرار دهند و از اعدام او چشم ببوشد.» اما فرح نمی پذیرد.

اما اصل ماجرای طرح این گروه برای آزادی زندانیان سیاسی از این قرار بود که سماکار و علامه زاده که از کارمندان تلویزیون بودند و گرایش مارکسیستی داشتند، طرحی را بین خود به گفت و گو می گذارند که؛ با مخفی کردن سلاح در دوربین فیلم برداری تلویزیون و وارد کردن آن به مراسم جشنواره سینمای کودکان و نوجوان، فرح یا ولیعهد را که در برنامه شرکت می کردند گروگان بگیرند و آزادی زندانیان سیاسی را طلب کنند. سماکار، از رفیقش بطحائی می خواهد که برایشان اسلحه تهیه کند. بطحائی که خود با دانشیان و امیر فتانت و یوسف آلیاری از یک سو و با شکوه و ابراهیم فرهنگ، مریم اتحادیه، جمشیدی و سیاهپوش از سوی دیگر تیم های سیاسی داشتند، پیشنهاد سماکار را می پذیرد.

کرامت دانشیان سعی می کند که از طریق امیر فتانت، که ظاهراً رابط او سازمان چریک های فدائی بوده ولی در اصل با ساواک ارتباط داشته اسلحه های مورد نیاز را تهیه کند. در واقع، امیر فتانت، به هنگام گذراندن دوران زندان، همکاری با ساواک را شروع و عملاً به یکی از مهره های آنان تبدیل شده بود. فتانت، پس از آگاهی از قضیه گروگان گیری، اطلاعات لازم را در اختیار ساواک می گذارد. ساواک ترتیبی می دهد که اسلحه ای در اختیار آن ها گذاشته شود و سپس در حین اجرای برنامه دستگیر شوند، اما عضوی از گروه (ایرج جمشیدی) که برای تحویل گرفتن اسلحه تعیین شده بود دچار بیم می شود و سر قرار حضور پیدا نمی کند. به این ترتیب، مأموران ساواک تصور می کنند که اعضای گروه، از نفوذی بودن «فتانت» آگاهی پیدا کرده و از این جهت است که در سر قرار حاضر نشده اند و برای این که فرصت فرار کردن را از آن ها بگیرد همگی را دستگیر می کند.

طرح ساواک؛ دستگیری گروه عباس و رضا در صحنه عملیات بود و مقدماتی نیز برای آن چیده بود که اسلحه ها عمل نکنند. اما با منتقل نشدن اسلحه ها، همه چیز به هم ریخت. گروه فوراً دستگیر شد.

شکوه فرهنگ در بازجویی اولیه، بدون هیچگونه مقاومتی تسلیم می شود و برای خود شیرینی، نام خسرو گلسترخی و منوچهر مقدم سلیمی را که اصلاً در جریان طرح گروگان گیری نبودند به زبان می آورد. شکوه فرهنگ، با خسرو گلسترخی شاعر جوان چپ گرا و همسرش عاطفه گرگین به عنوان خبرنگار سرویس ادب و هنر در روزنامه کیهان فعالیت می کرد و به اتفاق این دو و منوچهر مقدم سلیمی دوره های کتاب خوانی داشتند. آن ها در دوره ای کوتاه گروهی فکری را تشکیل می دادند که در اوایل دهه ۵۰ به واسطه اندیشه های چپ شان و تقابلی که با نظام سلطنتی داشتند احتمالاً طرحی را علیه محمدرضا پهلوی در سر می پروراندند. در این میان، شکوه فرهنگ از طریق روابط خاصی که با خلبان مخصوص شاه داشته، در جریان رفت و آمدها و محل هائی که شاه در آن ها اقامت می کرده قرار می گیرد و اطلاعات جمع آوری شده اش را در اختیار گروه قرار می داد. بر اساس این

اطلاعات طرح های ابتدائی متفاوتی ریخته می شود، اما از آن جایی که هیچ یک از ایده ها عملی نبودند، مسأله هرگونه اقدامی علیه شاه منتفی می شود. با به بن بست رسیدن ایده طرح ها، گروه گلسرخی، یک گروه مطالعاتی مارکسیستی دیگر تشکیل می دهند. اعضای این گروه بعد از برگزاری چند جلسه کتاب خوانی همگی در همان ابتدای شکل گیری گروه در سال ۱۳۵۰، دستگیر می شوند.

یک از نمونه از شکنجه های شدید عباس به نقل از کتابش

در میان این گروه، ایرج جمشیدی، شکوه فرهنگ، ابراهیم فرهنگ و مریم اتحادیه جزو کسانی بودند که خیلی زود تسلیم ساواک شدند.

در دادگاه اول، ۷ نفر از دستگیرشدگان یعنی گلسرخی، دانشیان، سلیمی، بطحائی، سماکار، علامه زاده و سلیمی و جمشیدی به اعدام محکوم شدند. مریم اتحادیه و سیاهپوش به پنج سال حبس و سه نفر بقیه؛ شکوه فرهنگ، ابراهیم فرهنگ و قیصری هر یک به ۳ سال زندان محکوم شدند.

در دادگاه تجدیدنظر که در سه شنبه دوم بهمن ماه ۱۳۵۲ تشکیل شد، حکم اعدام دو نفر از محکومین دادگاه اول یعنی سلیمی به ۱۵ سال و جمشیدی به ۱۰ سال تغییر پیدا کرد و پنج نفر از متهمان شامل بطحائی، گلسرخی، دانشیان، سماکار و علامه زاده هم چنان به اعدام محکوم شدند. به فرمان شاه که در روزنامه های روز ۲۸ بهمن ماه ۱۳۵۲ انتشار یافت، سه نفر از محکومین یعنی بطحائی، سماکار و علامه زاده از مجازات اعدام عفو و به حبس ابد تغییر یافت، اما حکم اعدام دانشیان و گلسرخی تغییری پیدا نکرد و آن ها روز بعد از «عفو ملوکانه!!!»، در بامداد ۲۹ بهمن ۱۳۵۲ در میدان چیتگر تهران تیرباران شدند.

واکنش مردم ایران به اعدام این دو تن و کل این پرونده نشان داد که خلاف تصور شاه و تبلیغات احمقانه ساواک مخوف او، مردم ایران نه تنها با رژیم سر سازگاری ندارند، بلکه آگاه از شکنجه و فشار طاقت فرسایی که به زندانیان سیاسی وارد می آید و متنفر از سرکوب و اعدام جوانان جامعه، سیاست های پلید رژیم را برای سلطه نقش بر آب می کنند.

آگاهی از فشار بر زندانیان سیاسی و آوازه مقاومت در برابر آن امری است که مردم جامعه ما از دیر باز بر آن باور داشته اند. نمونه این شکنجه ها در بیغوله های مخفی زندان باقی نمانده و به بیرون درز کرده است و جامعه نمونه های بسیاری از آن را به یاد دارد. کسانی که در این باره نوشته اند، دفاعیاتی که در دادگاه های در بسته ارائه شده همه به نوعی به آگاهی مردم رسیده است. نمونه هایی از این مقاومت و شرایط دشوار زندانیان سیاسی نیز در خاطرات عباس سماکار منعکس است. او به یکی از فرازهای درخشان و تاریخی دوره زندان کشیدنش در حکومت شاه، اشاره می کند که یک اعتصاب غذای طولانی در زندان دیزل آباد کرمانشاه است که به خاطر شکنجه و شرایط بد زندان صورت گرفته است.

سماکار، مدتی را در زندان دیزل آباد کرمانشاه به سر برد و در این دوره به همراه یحیی رحیمی طولانی ترین اعتصاب غذای تاریخ را به مدت ۸۶ روز انجام داد. آنان بعد از ۶۸ روز اعتصاب غذای تر، مدت ۶ روز نیز به اعتصاب غذای خشک دست زدند و دو بار رگ دست هایشان را بریدند و سرانجام یحیی بعد از ۸۰ روز و عباس سماکار بعد از ۸۶ روز با به زانو در آوردن زندانبانان خود به خواسته های شان از جمله انتقال به زندان تهران دست یافتند.

یحئی رحیمی، معلم مارکسیست کرمانشاهی با ۸۰ روز و عباس سماکار رکورددار با ۸۶ روز اعتصاب غذا در این زمینه در جهان رکورد دار و نمونه هائی از این مقاومت بودند. یحئی در حکومت اسلامی، در سال ۱۳۶۰ در همان زندان دیزل آباد کرمانشاه اعدام شد.

سماکار در توصیف یحئی رحیمی نوشته است:

«او واقعا انسان مقاومی بود و وقتی از پرونده اش و کتک خوردنش تعریف می کرد، می دیدم که آرزوی من است که شجاعت او را می داشتم و مانند او انسان قاطعی بودم.» [...] «یحئی هوادار مشی چریکی و پیرو خط مسعود احمدزاده بود و با شدت تمام از مشی چریکی دفاع می کرد و حاضر بود برای آن بسختی بجنگد.»

یحئی رحیمی در سال ۱۳۵۷ با انقلاب ۵۷ مردم ایران از زندان آزاد شد. پس از انقلاب نیز به فعالیت های سیاسی خود با سازمان چریک های فدائی خلق ایران ادامه داد. پس از مدتی به زندان افتاد و همین جا در در زندان دیزل آباد کرمانشاه بود که تیرباران شد.

اخیرا نیز فلمی از محاکمات یکی از بازجوهای ساواک به نام «تهرانی» در اوائل انقلاب، در یوتیوپ انتشار یافته و او اعتراف می کند که به دستور مستقیم ثابتی به عنوان رئیس سیاسی ساواک، زندانیان سیاسی را که در سال ۱۳۵۶ یعنی یک سال پیش از انقلاب دستگیر می شدند و ساواک آن ها را خطرناک ارزیابی می کرد، تحت شکنجه های شدید قرار می گرفتند و سپس آن ها را از ترس و اکتش عمومی مردم، بدون تشکیل دادگاه مخفیانه از بین می بردند.

به این ترتیب، طیف های مختلف سلطنت طلبان و شاه پرستان نمی توانند با عوام فریبی و تحریف واقعیت های مستند تاریخی، حکومت های پهلوی اول و دوم را تیرئه کنند. هر دوی این حکومت ها، هم چون حکومت اسلامی فعلی ضربه های کوبنده ای به جامعه ما، به ویژه جنبش های اجتماعی برابری طلب و آزادی خواه و عدالت جو زده اند. اگر حکومت رضاشاه، دست آوردهای انقلاب مشروطیت را نابود کرد، پسرش محمدرضا شاه نیز کلیه جنبش های اجتماعی و آزادی های نسبی دوره قبل از کوتای ۲۸ مرداد [اسد] ۱۳۳۲ را از بین برد و با حمایت دول امپریالیستی و در رأس همه آن ها، دولت امریکا و سازمان سیا یک حکومت مستبد را روی کار آورد که تا انقلاب ۵۷ ادامه یافت. در واقع حکومت اسلامی نیز از دل چرکین این حکومت بیرون جهید و تعفن آن نه تنها جامعه ایران؛ بلکه منطقه و جهان را نیز فراگرفت. حکومت اسلامی نیز هم چون حکومت رضا شاه دستاورد انقلاب ۵۷ مردم ایران را با وحشی گری و قساوت تمام از بین برد.

حکومت های مستبد علاوه بر ارگان های سرکوب امنیتی و اطلاعاتی رسمی شان، هم چنین گروه های چماقدار و چاقوکش را نیز بسیج می کنند تا در ظاهر بدون دخالت پولیس رسمی تجمعات و اعتراضات مردمی را به عنوان «نیروهای مردمی» حامی حکومت به هم بزنند.

شعبان جعفری معروف به شعبان بی مخ، یکی از نام های جنجالی تاریخ معاصر ایران و از بازیگران اصلی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود. وی لمپنی بود که به خاطر حضورش در حرکات سیاسی به خصوص در کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ شهرت یافت. شعبان جعفری که در میان لات ها و چاقوکشان آن زمان به «شعبان بی مخ» شهرت داشت از دوستان اران سینه چاک «محمدرضا شاه پهلوی» بود و در درگیری های قدرت در آن زمان طرف شاه را در مقابل دکتر مصدق گرفت.

در پی کودتای ۲۸ مرداد، او نقش دست اولی در پیروزی خیابانی طرفداران شاه و ارتش در مقابل نیروهای مخالف شاه و طرفداران مصدق بازی کرد. علاقه او به محمدرضا شاه و «شاه پرستی» اش بر کسی پوشیده نبود، به طوری که پس از پیروزی کودتا و بازگشت شاه به ایران، شعبان شهرت «تاج بخش» را برای خود برگزید. در گزارشات آن دوره آمده است که شعبان جعفری، پس از کودتای ۲۸ مرداد بنا به پیشنهاد تیمسار زاهدی با شاه ملاقات کرد و زمینی برای تأسیس باشگاه ورزشی به او اهداء شد، در ضمن در همین ملاقات از شاه اجازه گرفت تا جمعیتی به نام جمعیت جوانان جانباز تشکیل دهد تا در مواقع ضروری از آنان در حمایت از شاه استفاده شود. ساخت «باشگاه جعفری» سه سال طول کشید و محمدرضا پهلوی خود آن را افتتاح کرد. مدتی نیز تیمور بختیار ریاست افتخاری این باشگاه را برعهده داشت.

باشگاه جعفری یکی از معروف ترین باشگاه های زورخانه ئی ایران در پیش از انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷ در شهر تهران بود. پادشاهان و رؤسای جمهور، میهمانان دولت، هنرپیشگان جهانی و حتی گردشگران خارجی برای تماشای ورزش های زورخانه ئی باشگاه جعفری دعوت می شدند.

شعبان جعفری تا پیش از کودتای ۲۸ مرداد، بیش تر در حد یک جاسوس اجیر شده و تیغ زن شناخته می شد. اما به دنبال کودتا بود که در دربار و امرای ارتش و رجال سیاسی هم نفوذ ویژه ای پیدا کرد. خود او در جایی با اشاره به آن دوران و قدرت روزافزونش گفته است: «اون موقع من هر کاری می خواستم تو تهرون بکنم می تونستم.» این گونه بود که نام «شعبان علی جعفری» یا «شعبان خان» یا همان «شعبان بی مخ» با چماقداری، چاقوکشی، زورگویی، بدمستی، باج گیری و آدم کشی در تاریخ حکومت پهلوی ثبت شد.

در اسفند ۱۳۳۲، وقتی دکتر حسین فاطمی دستگیر شد، شعبان بی مخ مقابل شهربانی حاضر شد. او و همراهانش فاطمی را زیر مشت و لگد گرفتند و با ضربات چاقو وی را زخمی کردند.

شعبان بی مخ، مراسم های عزاداری بزرگی هم برپا می کرد. هزینه مراسم روضه خوانی دهه ماه محرم در زمینه دین داری نیز این عنصر انگل پرداخته، مراسم برپا می کرد و محرم را در تکیه دباغخانه ساواک به عهده می گرفت. در واقع مذهب، ناسیونالیسم و فاشیسم، سرکوب، آدم کشی و سانسور در هر دو رژیم شاه و خمینی ایدئولوژی رسمی و ماهیت واقعی حکومت ها را تشکیل داده است.

همزاد کنونی شعبان بی مخ در حکومت جهل و جنایت و ترور اسلامی، حسین الله کرم است. او نیز مانند شعبان بی مخ، سردهسته لباس شخصی ها و چماقداران و قداره بندان مذهبی حامی حکومت اسلامی است. گروه هائی که الله کرم آن ها را رهبری می کند در ضرب و شتم و آتش زدن و زخمی کردن و کشتن مخالفان و حتی منتقدین حکومت مهارت فوق العاده ای دارند. فعالیت خیابانی او و گروه وابسته اش طی دوره سی و چهار ساله حکومت اسلامی، با نظارت مستقیم ارگان های امنیتی و با اختصاص میلیاردها بودجه دولتی صورت گرفته است.

اکنون، پس از این همه سال لولیدن در مخفی گاه ها، از فرح پهلوی و پرویز ثابتی گرفته تا ریزه خواران ریز و درشت آنها، وارد صحنه شده اند تا حکومت شاه و دستگاه ساواک مخوف آن را تیرئه کنند. ثابتی از سال ۱۳۳۷، همکاری با ساواک، سازمان امنیت و اطلاعات حکومت پهلوی را آغاز کرد و تا آبان ۵۷ و روزهای منتهی به سقوط این حکومت، در ساواک بود. او که در چهار دوره ساواک تحت ریاست تیمور بختیار، حسن پاکروان، نعمت الله نصیری و ناصر مقدم در این سازمان حضور داشت، فرد دوم بود.

ثابتی، که اوایل دهه ۱۳۵۰ به عنوان «سخنگوی ساواک» و «مقام امنیتی» انتخاب شد، گرداننده اصلی سازمان ساواک به شمار می آمد و با ارتباطاتی که با «موساد» و «سیا» و عوامل این سازمان ها در ایران داشت در همه

امور آن‌ها را یاری می‌داد. او، در سال ۱۳۵۲ توسط ارتشبد نصیری، رئیس ساواک، به سمت مدیرکل اداره سوم تعیین و عملاً همه کاره ساواک شد.

ثابتی، بر این عقیده بود که مخالفان حکومت شاه باید شدیداً سرکوب شوند و همواره تأکید داشت که دولت باید با قاطعیت تمام تظاهرات را سرکوب کند. او، هم چنین به «شکنجه‌گر مخوف ساواک» شهرت داشت.

پرویز ثابتی، اکنون پس از سی و چهار سال زندگی در خفاء، تمام تلاش خود را از طریق رسانه‌های بورژوازی به ویژه تلویزیون دولتی آمریکا به کار گرفته تا ساواک، این سازمان پولیس مخفی مخوف حکومت پهلوی را تیرنه کند. او در هفتاد و پنج سالگی، در تاریخ ۱۸ بهمن ماه [دلو] سال ۱۳۹۰، به پرسش‌های سیامک دهقانپور مجری برنامه «افق» در تلویزیون صدای آمریکا، پاسخ داده است:

«آقای ثابتی چه شد که بعد از بیش از سه دهه تصمیم گرفتید از دوران فعالیت تان در ساواک حرف بزنید؟»

من با آقای قانعی فرد مصاحبه‌ای انجام دادم و ایشان مطالبی که گفتم را در کتابی که در دست انتشار دارد منعکس کرده است...»

این کتاب اخیر از سوی قانعی فرد، نخست در آمریکا منتشر شد و او، سپس راهی تهران شد و با برگزاری جلسه‌ای برای معرفی این کتاب در تهران، اعلام کرد که کتابش با تغییرات جزئی به زودی در ایران نیز منتشر خواهد شد.

خود قانعی فرد، در گفت و گو با ثابتی، همواره با سؤالات و زیرنویس‌هایی که برای این کتاب نوشته هم به حکومت شاه و هم به حکومت اسلامی در سرکوب مخالفان به ویژه کمونیست حقانیت می‌دهد و در جایی به نوعی می‌گوید؛ اگر کشور به دست کمونیست‌ها می‌افتاد معلوم نبود چه بلایی سر مملکت می‌آمد. بنابراین، کار ساواک در سرکوب کمونیست‌ها و سپس حکومت اسلامی به نفع کشور بود!

در صفحه ۲۸۹ کتاب، قانعی فرد، در ارتباط با پرونده خسرو گل‌سرخ، از ثابتی ثابتی سؤال می‌کند. اما او، خیلی کوتاه پاسخ می‌دهد که «دادگاه را در آن وقت اصلاً ندیده و سال‌ها بعد از طریق اینترنت دیده است»؟! ثابتی در ادامه می‌گوید: «شبکه این‌ها (گروه موسوم به گل‌سرخ) در سال ۱۳۵۲ کشف شد.»

دادگاه گروه دوازده نفره که به نام گل‌سرخ معروف شد، یکی از پرسر و صداترین دادگاه‌های نظامی حکومت شاه بود و دفاعیات گل‌سرخ و دانشیان و همراهان آن‌ها هم چون عباس سماکار، طیفور بطحائی و دیگران، در سطح گسترده‌ای در رسانه‌های داخلی و خارجی بازتاب یافت، مرزهای ایران را شکافت و حتی به گوش افکار عمومی بخشی از مردم جهان نیز رسید. حال چگونه است که ثابتی که در رأس ساواک قرار داشت، از این پرونده‌سازی جنایت‌کارانه برای این ۱۲ نفر که گل‌سرخ و دانشیان نیز جزو شان بودند و دادگاه‌شان بنا به تصمیم ساواک برنامه ریزی شده بود، خبر ندارد؟ احتمالاً خود ثابتی یکی از طراحان اصلی دستگیری و داگاهی و نهایتاً اعدام گل‌سرخ و دانشیان بود. از سوی دیگر، قانعی فرد که رابطه دیرینه‌ای نیز با محسن رضائی فرمانده وقت سپاه پاسداران حکومت اسلامی دارد، در این مورد سؤالات جدی از ثابتی نمی‌کند.

در رأس ساواک به ظاهر نصیری قرار داشت، اما به قول اردشیر زاهدی؛ نصیری به بساز و بفروشی مشغول بود و ساواک را ثابتی اداره می‌کرد؛ به ترور مخالفان حکومت مشغول بود و یا آن‌ها را در زندان‌ها و زیر شکنجه از بین می‌برد. یکی از ترورهای جنجالی ساواک، ترور تیمسار بازنشسته، تیمور بختیار در عراق است که با حکومت شاه به مخالفت برخاسته بود.

ثابتی مدیر کل سوم ساواک در مصاحبه‌ای پس از قتل تیمور بختیار، به خبرنگاران چنین توضیح می‌دهد:

«تیمور بختیار در سال ۱۳۴۸ ... به سراغ فنودال ها و مالکین سابق و کسانی که انقلاب عمیق اجتماعی ایران قدرت و سروری ناهق آن ها را کسب کرده بود رفت و افرادی را برای تماس با آن ها به کمک دولت عراق به داخل کشور فرستاد و به آن ها وعده داد؛ چنان که با وی همکاری کنند نه تنها املاک و قدرت سابق خود را باز خواهند یافت، بلکه از وجوه و امکاناتی که دولت عراق در اختیار آن ها قرار خواهد داد، نیز بهره مند می گردند.» (اطلاعات، ۱۳۴۹/۱۰/۲. شماره ۱۳۳۳۷)

همچنین از فرح دیبا همسر محمدرضا شاه، پرویز ثابتی و دیگر کسانی که در دوران حکومت شاه صاحب پست و مقام مهمی بودند پرسیدنی ست که آیا ساواک، زندانیان سیاسی را در تپه های زندان اوین، بدون هیچ گونه تشریفات دادگاهی به قتل می رساند؟ بیژن جزنی، در اواسط اسفندماه ۱۳۵۳ به زندان اوین برده شد و در شبانگاه ۲۹ فروردین ۱۳۵۴ همراه با ۶ نفر از رفقای گروه وی و ۲ نفر از زندانیان مجاهد در تپه های اوین توسط مأمورین ساواک و شکنجه گران زندان اوین تیرباران شد. شش فدائی، حسین ضیاءظریفی، احمد جلیلی افشار، مشعوف (سعید) کلانتری، عزیز سرمدی، محمد چوپان زاده، عباس سورکی و دو مجاهد مصطفی جوان خوشدل، کاظم ذوالانوار همراه با بیژن جزنی مخفیانه و بدون هیچ گونه دادگاهی توسط ساواک تیرباران شدند. روزنامه های حکومت سلطنتی، فردای روز کشتار بیژن و یارانش و مجاهدین خبر دادند که ۹ زندانی در حین فرار از زندان کشته شدند. این موضوع تا زمان انقلاب بهمن و دستگیری و محاکمه شکنجه گران ساواک مسکوت ماند. این جنایت هولناک حکومت پهلوی را یکی از شکنجه گران ساواک به نام «آرش» در دادگاه تشریح کرد. و گفت چگونه که بیژن جزنی، یارانش و دو زندانی مجاهد را به تپه های اوین برده و در آن جا به رگبار گلوله بستند.

در کتاب «تاریخ توسعه طلبی امریکا در ایران»، به قلم پروفسور «گریگوری لوویچ بندارفسکی» که در تاریخ ۱۳۵۸، ترجمه فارسی آن در تهران منتشر شده است از جمله به جنایات حکومت پهلوی با حمایت دولت امریکا نیز اشاره شده است.

در صفحه ۳۲ این کتاب می خوانیم؛ در دسامبر ۱۹۴۶ به دستور واشنگتن و به امر نخست وزیر قوام نیروهای ارتش ایران به سرکوب وحشیانه شرکت کنندگان در جنبش دموکراتیک آذربایجان پرداختند. آن ها را گروه گروه دستگیر و تیرباران می کردند و یا در میدان ها به دار می آویختند. هانری و لاس، یکی از نزدیکان روزولت و از رجال دولتی برجسته امریکا با لحنی دردناک می گوید:

«من شرم دارم از این که بگویم نیروهای پولیس ایران در عملیات خود علیه مردم ایران زیر فرمان سرتیپ شوارتسکویف امریکانی بوده اند. به رهبری این شخص و به فرمان آلن سفیر امریکا در ایران بزرگ ترین حزب اپوزیسیون ایران غیرقانونی اعلام شده و رهبران اتحادیه های کشور به زندان تسلیم گردیده و جمع کثیری اعدام شده اند و هزاران خانواده را به زور و قهر به بازداشتگاه ها فرستاده اند.»

در صفحه ۳۳ این کتاب نیز آمده است: «پس از آن که بیش از ۲۵ هزار تن از مبارزان دمکرات و عناصر میهن پرست ایران بازداشت و شکنجه و بسیاری از آنان اعدام شدند...»

«پولیس مخفی ساواک در سیستم رژیم که طبق نقشه های واشنگتن ایجاد شده بود، جای خاصی داشت. پس از سقوط رژیم شاه معلوم شد که ۶۰ هزار نفر در ساواک کار می کرده اند. چه تعدادی از مبارزان ایرانی قربانی این دستگاه جهمی شدند؟

روزنامه های تهران می نویسند در دوران سلطنت محمدرضا پهلوی بیش از ۳۸۵ هزار نفر در سیاه چال های ساواک در شکنجه گاه ها و «تونل مرگ» آن واقع در خارج تهران به قتل رسیدند. ضمناً روزنامه ها یادآور می

شوند که این رقم به هیچ وجه کامل نیست و شمار شهیدان از این هم بیش تر است.» (همان منبع؛ ص ص ۷۰ و ۷۱)

«سیا در تأسیس ساواک - این دستگاه عظیم تضییق و ترور - رهبری مستقیم داشت. از همان لحظه تشکیل ساواک در سال ۱۹۵۷، عمال آن توسط کارکنان «سیا» آموزش می دیدند و مجهز می شدند و رهنمود می گرفتند. در اواخر سال ۱۹۷۸ سخن گوی وزارت خارجه امریکا تأیید کرد که ۱۵۷ تن از کارکنان ساواک در پایگاه مخصوص «سیا» در ماکلین - مرکز ویرجینیا - دوره تعلیماتی می گذرانند. البته باید گفت که سال ۱۹۷۸ از این لحاظ «کم بار» بود، زیرا سال های پیش از آن، در هر دوره پنج ساله «پالایشگاه ویرجینیا» «سیا» به طور متوسط ۴۰۰ تن از عمال ساواک تعلیم می دیدند.» (همان منبع؛ ص ۷۲)

«سرانجام حکومت شاه و ساواک و دادگاه نظامی آن، برای محاکمه یک گروه ۱۲ نفری، جار و جنجال و تبلیغات وسیعی راه انداختند که نهایتاً به ضد اهداف شان تمام شد. در حقیقت هدف ساواک از برپائی دادگاه ها و محاکمات علنی این ۱۲ نفر، این بود که قدرت خود را به جامعه نشان دهد و به زعم خود با آفریدن رعب و وحشت در جامعه، سعی کند تا مانع رشد و گسترش هر گونه روحیه و انگیزه مبارزاتی را در میان جوانان باشد. اما دانشجویان و گلسرخی و هم چنین عباس سماکار و طیفور بطحائی، شجاعانه در زندان و در مقابل بازجویان با شجاعت ایستادند. گلسرخی، می گفت: «من کاری نمی کنم که شما بتوانید مرا نکشید.»

کرامت دانشجویان در این رابطه در زندان به سایر رفقاییش گفت: «اگر این پرونده خونی دهد و کسی از افراد متهم در این پرونده شهید شود، آن وقت تمام نقشه های ساواک برای بهره برداری از این پرونده سازی ها نقش بر آب شده است و همین طور هم شد.»

جوانانی که عاشق مبارزه در راه رهایی جامعه از سانسور و اختناق و هم چنین زندگی بودند اما در دام طرح های ساواک و دادگاه های نظامی آن نشدند و مهمتر از همه دادگاه را به محاکمه علنی حکومت پهلوی تبدیل کردند و در تاریخ ماندگار شدند.

استفاده از شوک الکتریکی، سوزاندن قسمت های مختلف بدن، آویزان کردن به مدت طولانی، بی خوابی دادن، استفاده از دستگاه آپولو و بستن دست ها و پاها و زدن ضربات متعدد کابل بر کف پاها، کشیدن ناخن، فرو کردن سوزن به زیر ناخن و داغ کردن سوزن با شعله فندک، ریختن قطرات آب به طور متوالی روی پیشانی و به صلیب کشیدن، برخی از انواع شکنجه های ساواک بودند. کمیته معروف «کمیته مشترک ضد خرابکاری»، یعنی کمیته مشترک شهربانی و ساواک، شکنجه گاه مبارزان انقلابی بود.

به این ترتیب، می توان گفت که برگزاری دادگاه نظامی و اعدام خسرو گلسرخی و کرامت دانشجویان، یکی از وقایع مهم تاریخ پهلوی دوم است که هیچ کس نمی تواند آن را از کارنامه سیاه حکومت پهلوی حذف کند. بنابراین، جامعه ما دست کم در نزدیک به صد سال اخیر هم توسط حکومت های پهلوی اول و دوم و هم چنین حکومت اسلامی، شدیداً سرکوب شده اند و از هرگونه آزادی های فردی و جمعی مردم محروم مانده اند. از این رو، در حال حاضر پیکارگران و جنبش های اجتماعی حق طلب و برابری خواه و در پیشاپیش همه جوانان پرشور و شورشی، برای برپائی جامعه ای می کوشند که در آن، شاه و شیخ سرنوشت جامعه را رقم نزنند؛ بلکه مردم مستقیماً سرنوشت خود و جامعه شان را به دست گیرند و حکومتی را برقرار کنند که نه مافوق مردم، بلکه دولتی خدمتگزار و در کنترل مردم باشد و هرگز یارای این را نداشته باشد که به حقوق و آزادی های فردی و جمعی شهروندان تعرض کند تا چه برسد زندان سیاسی و زندانی سیاسی و شکنجه گاه و حکم اعدام داشته باشد!

سهراب سپهری، در گیر و دار اعدام خسرو گل‌سرخ، این چنین سرود:

کار ما نیست شناسائی راز گل سرخ

کار ما شاید این ست

که در افسون گل سرخ شناور باشیم.

* کتاب «من یک شورشی هستم» به قلم «عباس سماکار»، چاپ اول، بهار ۱۳۸۰، ناشر: شرکت کتاب - لوس‌آنجلس.

این کتاب همچنین، بدون اجازه نویسنده و ناشر در ایران نیز با تغییرات جزئی انتشار یافته است. بیژن خلیلی، مدیر شرکت کتاب، از جمله درباره کتاب «من شورشی هستم»، به بی بی سی گفته است: «مثلاً کتاب من یک شورشی هستم نوشته عباس سماکار را شرکت کتاب چاپ کرد. همان کتاب را در ایران هم تجدید چاپ کرده اند ولی با حذف مواردی.»

سه شنبه بیست و هشتم شهریور [سنبله] ۱۳۹۱ - هجدهم سپتمبر ۲۰۱۲